

شهيد عبدالمحمد توکلی ريشهري



ازتباير علی
سمايه جامع سرداران و دوازدهم استان بوشهر

نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۴/۰۴/۱۲
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۰۳
محل شهادت	شوش
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بوشهر

زندگینامه

زندگینامه شهید

بر دوش زمانه لحظه‌ها سنگین بود

خورشید و زمین و آسمان رنگین بود

از خون و گل و شکوفه تابوت شهید

بر موج بلند دست‌ها رنگین بود

عبدالمحمد (مهران) توکلی ریشهری در ۱۲ تیر ماه ۱۳۴۴ در کوی بهمنی بوشهر چشم به جهان گشود. از کودکی روحیه‌ای والا و قوی داشت. در سال‌های ۵۶ و ۵۷ با شروع اعتراض عمومی مردم به رژیم پهلوی، فعالانه در راهپیمایی‌ها و تظاهرات ضد رژیم شرکت می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی به همراه سایر دوستان انقلاب، سلاح به دست گرفت و به پاسداری از کیان کشور مشغول شد.

تحصیلاتش را در هنرستان حاج جاسم بوشهری تا سال چهارم متوسطه ادامه داد و با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در سن ۱۶ سالگی بنا به تکلیف شرعی و انقلابی خود، به صف مبارزان و رزمندگان جبهه‌های نور پیوست. عاقبت در تاریخ ۲/۱/۶۱ بعد از ماه‌ها نبرد با دشمنان بعثی در صبحی خونین به همراه عده‌ای از هم‌زمانش در عملیات فتح‌المبین شربت شهادت نوشید و به جوار حق شتافت. پیکر مطهرش پس از هفت روز که زیر آتش مستقیم دشمن قرار داشت، سرانجام به استان منتقل و در گلزار شهدای بوشهر به خاک سپرده شد.

وصیت نامه

اینجانب عبدالمحمد توکلی ریشهری فرزند حسین ساکن و اهل بوشهر به شماره شناسنامه ۱۲۸ هستم. شهادت می‌دهم که به جز خدای یکتا خدایی نیست و فرستاده‌ی برحق او، محمد رسول‌الله است. امام اول من حضرت علی و آخرین آن امام مهدی(عج) است.

و حال سخنی دارم با ملت و خانواده‌ام که جز خط راستین امام که همانا فرمان خداوند است، راهی دیگر در پیش نگیرند. اگر سعادت شهادت نصیب شد، با گریه و زاری دل دشمن را شاد نکنید و مرا ناکام نگذارید؛ زیرا من با کام شیرین از این دنیا می‌روم و هیچ‌گونه غمی ندارم، جز این که می‌بینم هموعان من در زیر چکمه‌پوشان امپریالیستی هستند و دارند استعمار می‌شوند.

هان! ای ملت! خمینی این نایب برحق امام زمان را تنها نگذارید؛ به خط انحرافی دولت‌های شرق و غرب گوش ندهید و حرف‌های امام را به جان و دل بخرید. اگر شهید شدم مرا در قبرستان شهدا خاک کنید. راه من راه امام حسین(ع) و فرزند او، شهید چمران، این سردار بزرگ اسلام است؛ اگر از من قبول کنند. بعد از چمران‌ها و رستمی‌ها ماندن دیگر ارزشی ندارد؛ به این دنیای فانی فکر نکنید که چیزی جز فنا شدن نیست. راهتان راه شهید چمران و امثال او که رهروان پاک امام حسین(ع) هستند، باشد.

تا جان دارید برای باز پس گرفتن سرزمین‌های اسلامی از پای ننشینید. از مال دنیا هیچ ندارم جز دو چرخه‌ای که آن را به راه خیر دهید.

به امید دیدار در آن دنیای خاکی

«عبدالمحمد توکلی»

خاطرات

راوی: پدر شهید

در سال ۱۳۳۴ ازدواج کردم و در آن زمان در گمرک بوشهر مشغول به خدمت بودم. ابتدا در کوی مخیلند زندگی می‌کردیم و سپس به محله‌ی سنگی نقل مکان نمودیم.

معنویت، تقوی و شجاعت از ویژگی‌های بارز پسر مهران که چهارمین فرزند خانواده بود، به شمار می‌رفت. در سال‌های اوج انقلاب اسلامی، فعالانه در راهپیمایی‌ها و تظاهرات ضد رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. چه در محله‌ی مخیلند که مسجد کنار منزلمان بود و چه در سنگی همیشه در نمازهای جماعت و مراسم مذهبی شرکت فعال داشت. با همه‌ی شجاعت و نجابتی که در محافل عمومی از خود نشان می‌داد، در منزل نیز حضوری چشمگیر و محسوس داشت؛ به همه کمک می‌کرد و به اعضای خانواده احترام می‌گذاشت.

در طول تحصیل همیشه شاگرد زرنگ و درس‌خوانی بود. سال چهارم دبیرستان به دلیل حضور در جبهه موفق به ادامه‌ی تحصیل نشد، اما از طرف اداره آموزش و پرورش بعد از شهادت ایشان، گواهینامه‌ی افتخاری دوره‌ی متوسطه به او اعطا گردید.

در زمان اوج‌گیری جریان‌های انقلاب، مهران نیز مانند سایر جوانان پرشور ایران سر از پا نمی‌شناخت. با تلاشی خستگی‌ناپذیر در همه‌ی فعالیت‌ها شرکت می‌کرد و گوش جان به فرمان امام خمینی(ره) سپرده بود. روزی در درگیری‌های خیابانی با مأموران رژیم شاه، مهران لاستیکی را آتش زده و به سمت خودروی آنان پرتاب می‌کند. مأموران او را تا منزل تعقیب کردند؛ ولی مهران از دیوار منزل فرار کرد و آن‌ها موفق به دستگیری او نشدند. یک بار نیز در حین درگیری، مأموران رژیم او را به شدت مجروح کرده بودند. وقتی به منزل آمد، تمام بدنش کبود و زخمی شده بود. با این حال فعال‌تر و پرشورتر از همیشه به مبارزه ادامه داد.

از زمان شروع جنگ تا لحظه‌ی شهادتش حدود ۶ ماه در جبهه به نبرد با متجاوزان اشغال‌گر پرداخت و به همراه دیگر هم‌زمانش در جنگ‌های نامنظم شهید چمران و عملیات‌های متعدد بسیج از جمله «طراح شکست حصر آبادان، طریق‌القدس، سوسنگرد و فتح‌المبین» شرکت نمود.

هر وقت به مرخصی می‌آمد، به خاطر از دست دادن هم‌زمانش ناراحت بود و از این که سعادت شهادت پیدا نکرده است، احساس شرم می‌کرد. بعد از شهادت فرمانده‌اش — شهید علیرضا ماهینی — زیاد گریه می‌کرد و پیوسته از رشادت‌ها و دل‌آوری‌هایش سخن می‌گفت.

بارها از ایشان درخواست کردم که مدتی به جبهه نرود و درسش را ادامه دهد؛ ولی او دفاع از ناموس و سرزمینش را مهم‌تر و باارزش‌تر از مدرسه و تحصیل می‌دانست. زمانی که زخمی شده و به مرخصی آمده بود، از او خواستم برای مدتی از رفتن به جبهه صرف‌نظر کند و درسش را به پایان برساند. وقتی متوجه شد، رفتن به منطقه را به صلاح او نمی‌دانم، روزی دوچرخه‌اش را به دوستش آقای اصغر شریفی سپرد و از راه مدرسه راهی منطقه شد. به دوستانش سفارش کرده بودم که اگر به جبهه رفت، او را برگردانند تا هم زخم‌هایش بهتر شود و هم در امتحانات آخر سال شرکت کند. اما بعد از چند روز نامه‌ای از مهران به این مضمون دریافت کردیم:

پدر و مادر عزیزم! من برای رضای خدا قدم به جنگ با دشمنان اسلام و قرآن، گذاشته‌ام و آن را فریضه‌ای بزرگ و تکلیفی شرعی می‌دانم. کسی نمی‌تواند جلو مبارزه و جهاد را با دشمنان خدا بگیرد.

در آخرین سفرش در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد و با دیگر هم‌زمانش شجاعانه به سنگرهای دشمن اشغال‌گر یورش بردند. در همان عملیات، جان پاکش را به پیشگاه حضرت دوست تقدیم کرد و مثل همه‌ی شهیدان توانست با خون سرخش اسلام را بیمه کند. بعد از شهادت مهران، فرزند دیگرم را که ۱۹ ساله بود نیز از دست دادم؛ اما خداوند بزرگ را شاکرم و راضی به رضای او هستم.

مهران در زمان شهادت ۱۷ ساله بود؛ ولی با وجود سن کم، بدنی قوی و اندامی رشید داشت. دوستانش می‌گفتند در زمان نبرد بسیار دلیر و شجاع بوده است. هر وقت می‌خواست به منطقه‌ی عملیاتی برود او را بدرقه می‌کردم. یادم هست یک بار که از نیروها عقب مانده بود، ایشان را به ترمینال رساندم و با اتوبوس آبادان روانه شد. در آخرین سفر که منجر به شهادتش گردید، به منطقه‌ی شوش اعزام شده بود. شب عملیات فتح‌المبین در تاریخ

۱/۶۱/۲ با عده‌ای دیگر از رزمندگان در میدان مین به شهادت می‌رسند. وقتی به ما خبر دادند، گفتند پیکرش در زیر آتش مستقیم دشمن قرار دارد و فعلاً نمی‌شود او را به عقب منتقل کرد. طاقت نیاوردم و چون عضو انجمن اسلامی گمرک بودم، اجازه گرفتم و با ماشین‌هایی که کمک‌های مردمی را به جبهه منتقل می‌کردند، به اهواز و سپس به سوسنگرد و بستان رفتم. هر چه گشتم موفق به پیدا کردن او نشدم. در همین زمان که در جبهه در جستجوی فرزندم بودم، پیکر پاکش را با تعدادی از هم‌زمانش به بوشهر منتقل کرده و با اجازه‌ی مرحوم برادرم، مهران نیز تشییع شده و در گلزار شهدا به خاک سپرده می‌شود. وقتی به بوشهر رسیدم، ابتدا به گلزار شهدا رفتم و بعد در مراسم سوگواریش شرکت کردم. به راستی که شهدا باعث افتخار و عزت همه هستند. مهران بعد از شهادت علیرضا ماهینی می‌گفت: با از دست دادن فرماندهی خوبی مثل او که خیلی مورد علاقه‌ی همه‌ی ما بود، دیگر زندگی برایم معنا ندارد.

راوی: عباس توکلی (برادر شهید)

چهار سال از برادر شهیدم بزرگتر هستم و در زمان شهادت ایشان در ژاندارمری آبادان خدمت می‌کردم. وقتی برای عملیات فتح‌المبین آماده‌باش اعلام کردند، بسیار نگران مهران بودم و دلم خیلی شور می‌زد. در نهایت نیز بعد از چند روز خبر شهادت ایشان را دریافت نمودم. مهران قبل از پیروزی انقلاب، فعالیت‌های سیاسی - نظامی خود را آغاز کرده بود و با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) دامنه‌ی فعالیتش را گسترش داد. روز و شب خود را وقف خدمت به اسلام می‌کرد و در بسیج مستضعفین حضور فعال داشت. فردی با اخلاص بود و اعمالش را بی‌ریا تنها برای رضای خدا انجام می‌داد. سادگی و ساده‌زیستی را دوست داشت و رفتارش با همه خوب و صمیمی بود. در دوره‌ی ابتدایی در یک مدرسه درس می‌خواندیم و خاطرات زیادی از آن دوران به یاد دارم. بعد از تحصیلات ابتدایی، با توجه به رشته‌ی تحصیلی، من به دبیرستان شریعتی رفتم و مهران در هنرستان مشغول به تحصیل شد. با توجه به این که با نیروهای حزب الهی مسجد توحید از جمله شهیدان شکریان، ناصری، میرسنجری، رنجبر، خسروی، محمدی باغملایی و میگی نژاد رابطه‌ی خوبی داشت، در اکثر اعزام‌ها با این عزیزان که اکثراً جزو نیروهای جنگ‌های نامنظم به فرماندهی شهید چمران بودند، همراه می‌شد. زمانی که مهران در عملیات فتح‌المبین شرکت نمود، من در جبهه‌ی آبادان مشغول به خدمت بودم. ۴۸ ساعت بعد از شروع عملیات، خبر شهادت برادرم را از زبان فرماندهی پادگان شنیدم. با وجود این که همه‌ی نیروها در آماده‌باش کامل به سر می‌بردند، اجازه‌ی مرخصی برای شرکت در مراسم شهید به من داده شد و به سرعت خود را به منزل رساندم.

قبل از شهادتش، او را در حالی که لباس سفید زیبایی پوشیده و بسیار خوشحال و خندان بود، به خواب دیدم. با چهره‌ای متبسم گفت: برادر، من زنده و در کنار شما هستم؛ دارم از جبهه به خانه برمی‌گردم. راوی: برادر جانباز و آزاده‌ی سرافراز «یوسف بختیاری»

مدتی با هم در جنگ‌های نامنظم در کنار سردار شهید علیرضا ماهینی با دشمنان جنگیدیم. در اولین اعزام به جبهه، به مدرسه‌ی شهید جلالی اهواز منتقل شده و مدت دو ماه برای تمرین و آموزش نظامی در آن جا ماندیم. سپس جهت جلوگیری از پیشروی دشمن به خط مقدم «طراح» فرستاده شدیم. چند روز بعد، اقدام به فراهم‌سازی مقدمات انجام عملیات نمودیم و در چند نوبت به مواضع عراقی‌ها برای شناسایی و کسب اطلاعات بیشتر نفوذ کردیم. فرماندهان مرحله‌ی شناسایی عملیات، شهید علیرضا ماهینی، شهید اسماعیل گمان و حاج اسماعیل ماهینی بودند. کار شناسایی را از غروب آغاز می‌کردیم و تا ساعت ۲ الی ۳ بامداد به پایان می‌رساندیم. ۲۴ ساعت قبل از عملیات طراح آماده‌باش اعلام کردند. من و شهید توکلی در یک برگ کاغذ مشترکاً وصیتنامه نوشتیم و هر دو آن را امضا کردیم. قرار بود در این عملیات با پشتیبانی توپخانه‌ی ارتش به دشمن حمله کنیم. ساعت ۱۰ شب همه با آرایش نظامی در سکوت و نظم به سمت مواضع دشمن حرکت کردیم. به میدان مین و مواضع عراقی‌ها که رسیدیم، نیروهای تخریب‌چی مشغول باز کردن میدان مین شدند. همه پشت سر هم در یک ستون در انتظار دستور حمله بودیم. شهید ماهینی جلوتر از همه و نزدیک عراقی‌ها مستقر شده بود. ساعت حدود ۴ صبح بود که دستور حمله صادر شد و رزمندگان شجاعانه به سنگرهای دشمن هجوم بردند. من در این عملیات مجروح شدم و دوستان مرا به عقب منتقل کرده بودند. وقتی به بوشهر آمدم، مهران به عیادت آمد. گریه می‌کرد و می‌گفت: می‌ترسیدم شهید شوی؛ در آن صورت چه جوابی باید به خانواده‌ات می‌دادم؟

راوی: علیرضا شکریان

در تاریخ ۴/۱۱/۶۱ در زمانی که عضو رسمی سپاه بودم، در قالب یک گردان رزمی از بوشهر به شیراز اعزام شدیم. مدت ۴ روز در مقر اعزام نیرو (پادگان شهید عبدالله مسگر) مستقر بودیم که به کار سازماندهی نیروها پرداخته شد. سپس به سمت اهواز حرکت کردیم و مدت یک هفته در پادگان شهید بهشتی استقرار یافتیم. در سازماندهی، گردان ما جزو تیپ ۱۷ قم (علی بن ابیطالب(ع)) قرار گرفت. در این یک هفته ضمن تجهیز، به فراگیری و تمرینات نظامی مشغول بودیم. اکثر بچه‌ها در اوقات فراغت فوتبال بازی می‌کردند. مهران نیز وقت فراغت را با این ورزش می‌گذراند و به آن علاقه داشت.

شهید توکلی جزو گردان ما بود؛ اما بعد در دسته‌های جداگانه به شهر شوش که به شدت زیر آتش توپخانه و خمپاره‌انداز دشمن قرار داشت، منتقل شدیم. از همان زمان بود که ارتباط من با شهید بیشتر شد. سپس ما را سریعاً به خط مقدم که در ۵ کیلومتری شهر شوش و کنار رودخانه واقع شده بود، اعزام و در سنگرهای جمعی و نهبانی مستقر کردند. با سنگرهای دشمن حدود ۱۰۰ متر فاصله داشتیم؛ لذا در خط پدافندی شلوغ و خطرناکی به سر می‌بردیم.

به همراه مهران و چند تن از دیگر دوستان تا قبل از عملیات چند بار به شهر شوش و به زیارت حضرت دانیال رفتیم. شهید توکلی در مقبره‌ی دانیال نبی زیاده‌نماز می‌خواند. وقتی پرسیدم چرا این قدر در این زیارتگاه نماز می‌خوانی؟ جواب داد: آرزو دارم در این مأموریت شهادت نصیبم شود و در نماز، این حاجت را از خدا می‌خواهم.

فرماندهی گردان ما که شهید سلطانی از نیروهای سپاه شیراز و بسیار باایمان و شجاع بود. فرماندهی گروهان نیز حاج عباس حسن‌زاده و معاونش حاج اسماعیل ماهینی بودند. در خط مقدم جبهه، سنگر شهید توکلی مقداری از سنگر ما دورتر بود؛ به همین علت نمی‌توانستیم زیاد همدیگر را ببینیم.

شب‌ی حوالی ساعت ۱۰ کنار سنگر با شهیدان خداخواست شکریان، خضر رنجبر، ماشاءالله تنگستانی و حسن برادن نشسته بودیم و شهید تنگستانی در حال صحبت کردن بود که مهران با چند تن از دوستانش نزد ما آمدند. مدتی با هم گفتگو کردیم؛ در ضمن صحبت‌ها از او سؤال کردم که نماز شب می‌خوانی یا نه؟ با حالتی از وقار و تقوی به قدری آهسته و آرام جواب داد که متوجه‌ی عبادت شبانه و راز و نیاز او با خداوند نشوم؛ ولی چهره‌ی روحانی و پر از صفای او حکم می‌کرد که با وجود سن کم، جزو عابدان و شب‌زنده‌داران جبهه‌ی اسلام است. همیشه در حرف‌هایش می‌گفت خیلی دوست دارم شهید شوم. همیشه در فکر عملیات بود و برای آغاز آن روزشماری می‌کرد.

مدتی در خط پدافندی شوش مستقر بودیم و با نیروهای اشغال‌گر بعثی جنگیدیم. بچه‌ها برای شروع حمله و آغاز عملیات لحظه‌شماری می‌کردند. تا این که سرانجام در روز یکم فروردین ماه ۱۳۶۱ فرماندهی گردان جلسه‌ی مهمی با فرماندهان گروهان‌ها و دسته‌ها برگزار کرد و در مورد نحوه‌ی اجرای عملیات توضیحاتی داد. همه خوشحال بودیم؛ زیرا بوی حمله و عملیات می‌آمد و دیگر انتظار به پایان رسیده بود.

فردای آن روز ساعت ۱۲ شب همه‌ی نیروها به حالت آماده‌باش به سر می‌بردند و در این میان تعدادی از عزیزان در هاله‌ای از نور، نماز آخر را می‌خواندند. همه از هم خداحافظی می‌کردند و حالیت می‌طلبیدند. نیم ساعت بعد دستور آرایش نظامی و حرکت به سمت شیارها صادر شد. طبق سازماندهی زرهی به ستون، آرام و منظم در حالی که خود را مسلح کرده بودیم به سمت دشمنان اسلام حرکت کردیم. در آن لحظات با خود زمزمه می‌کردم: خداوندا! به چه جرم و گناهی اشغال‌گران به کشورمان یورش بردند و کیلومترها خاک این سرزمین را تصرف کردند. در این راه چه جنایت‌ها که نکرده‌اند. امشب گور این متجاوزان را خواهیم کند تا درسی برای همه‌ی دشمنان اسلام باشد و دیگر فکر تجاوز به کشور امام زمان(عج) را در سر نپرورانند.

ساعت ۱:۳۰ بامداد عملیات فتح‌المبین با رمز «یا زهرا» آغاز شد و دستور حمله صادر گردید. رزمندگان اسلام از سه محور پیشروی می‌کردند و در سنگرهای کمین دشمن با عراقی‌ها درگیر می‌شدند. از شروع عملیات تا صبح شاهد آوردن پیکرهای مجروح بچه‌ها یا شهیدان عزیز به عقب بودیم. از پیشروی نیروها خبر نداشتیم؛ تا این که هوا روشن شد و متوجه شدم که در هر سه محور، تعداد زیادی از رزمندگان در میادین مین و پشت موانع دشمن گرفتار شده‌اند؛ به شدت با سنگرهای کمین و دیده‌بانی دشمن درگیر شده بودند؛ از جمله شهید توکلی که مجروح در میدان مین افتاده بود. با پیشروی تعدادی از نیروها درگیری در سنگرهای دشمن به سختی ادامه یافت؛ اما امکان

انتقال شهدا و مجروحین به عقب وجود نداشت. خط پدافندی ما و میدان مین به شدت زیر آتش سلاح‌های سبک و سنگین دشمن بود و طبق خبری که به دست آوردم، مهران نیز در میدان مین در کنار سایر همزمانش به شهادت رسیده بود.

در مرحله‌ی اول عملیات فتح‌المبین، نیروهای اسلام در بسیاری از مناطق به خوبی پیشروی کرده بودند و نقاط زیادی از خاک کشور از دست دشمن آزاد شده بود. در منطقه‌ی عملیاتی گردان ما نیز بچه‌ها ضمن یورش به مواضع عراقی‌ها با وارد کردن تلفات سنگین به آنان، از تقویت جناح‌های دیگر دشمن جلوگیری نمودند و به شدت به دفاع و مقاومت پرداختند.

در این عملیات عزیزان زیادی در محورهای «شیخی، شلیکا و المهدی» به شهادت رسیدند که امکان انتقال پیکرهای مطهر ایشان به عقب نبود. بنابراین تا مرحله‌ی بعدی عملیات صبر کردیم. بعد از چند روز (حدود یک هفته) مرحله‌ی دوم عملیات فتح‌المبین آغاز شد و این بار کل مناطق آزاد گردید. به سرعت پیکرهای شهیدان که مهران توکلی نیز جزو آنان بود به عقب منتقل شد. سپس این شهید بزرگوار و عده‌ای دیگر از عزیزان را تا آرامگاه ابدیشان در بهشت صادق بوشهر بدرقه کردیم تا به زیارت حضرت دوست نائل شوند.

راوی: برادر آزاده و جانباز «محمدباقر رنجبر بوشهری»

با شهید توکلی از کودکی دوست بودم. در یک مدرسه و پشت یک نیمکت دوره‌ی ابتدایی را گذرانیدیم. دوره‌ی راهنمایی نیز با هم در مدرسه‌ی ۲۲ بهمن تحصیل کردیم.

در سال ۱۳۶۰ هر دو در عملیات «طراح و کرخه نور» شرکت نمودیم. نیروهای جنگ‌های نامنظم به فرماندهی شهید علیرضا ماهینی چه از نظر اخلاقی و معنوی و چه از نظر نظامی واقعاً نمونه بودند و مهران نیز جزو این نیروها بود.

عملیات طراح در منطقه‌ی «طراح» که بین شهرهای حمیدیه و سوسنگرد قرار داشت، با موفقیت صورت گرفت و نیروها بسیار خوب عمل کردند. مهران در این عملیات تگ‌تیرانداز بود. مدت ۴ روز در مواضع فتح شده مستقر بودیم. سپس با آمدن نیروهای جدید، گروهی برای استراحت به مقرمان در اهواز برگشتیم و عده‌ای نیز از جمله شهید توکلی در آن جا ماندند. در این مأموریت عزیزان زیادی از جمله شهیدان مختار بدیه، عباس مرادی، عبدالرضا جواهری، جلال محمدی، محسن محمدی، جعفر محمدی، حسین مقاتلی و سردار جنگ‌های نامنظم شهید چمران را از دست دادیم.

آخرین باری که در اعزام به منطقه با مهران همراه بودم، همگی در قالب گردانی سازماندهی شده، ابتدا به شیراز و سپس به خوزستان اعزام شدیم. از اهواز به عنوان نیروهای تیپ ۱۷ قم به شوش عزیمت نمودیم. بعد از ورود به شهر شوش که به شدت زیر آتش دشمن بود، هنگام غروب از رودخانه‌ی کرخه عبور کرده و به خط اول جبهه رسیدیم. خط زعن یا خط «شهادت» را تحویل

گرفتیم و طبق سازماندهی در سنگرها مستقر شدیم. در سنگر ما شهیدان فرهاد حیدری و مصطفی شمسی و چند نفر دیگر، در سنگر مجاور شهیدان عبدالحسین اردشیری، خضر رنجبر و محمد رنجبر و در سنگر دیگر، شهیدان مهران توکلی، یوسف ناصری و سایر دوستان مستقر بودند. در سنگر پشت سر نیز تعدادی از عزیزان از جمله حاج اسماعیل ماهینی، شهید گمان، شهید نبی‌پور، شهید ابراهیم ماهینی و شهید بشکوه حضور داشتند. قریب به ۲۰ روز در آن منطقه با دشمنان بعضی که حدود ۱۰۰ متر با ما فاصله داشتند و از نظر امکانات و موقعیت جغرافیایی و نظامی خیلی از نیروهای ما مجهزتر بودند، ایثارگرانه و با شجاعت نبرد کردیم و پایداری نمودیم. در این مدت، تعدادی شهید و مجروح از جمله شهید حاج باقر میگلی نژاد به اسلام و امت مسلمان تقدیم شد.

با وجود حجم زیاد آتش دشمن و دید خوبی که روی مواضع ما داشتند، ارتباط با یکدیگر و سرکشی به سنگرهای هم‌جوار را از دست نمی‌دادیم. مهران از جمله کسانی بود که دائم به بچه‌ها سر می‌زد و با دوربین عکاسی که به

همراه داشت، از بچه‌ها عکس یادگاری می‌گرفت.

ساعت ۱۲ شب بود که برای حرکت به سمت دشمن آماده شدیم. هر کس با توجه به سازماندهی از پیش تعیین شده در دسته و گروهان خود قرار می‌گرفت. گروهان ما به سمت محور و شیارهای مشخص شده حرکت کرد و دقایقی بعد در ساعت ۱:۳۰ بامداد عملیات آغاز شد. دو ساعت از لحظه‌ی شروع عملیات گذشت و در این مدت تعدادی از عزیزان مجروح و شهید شدند.

با توجه به این که ما به عنوان نیروهای پشتیبانی در انتظار دستور حرکت و رفتن به جلو به سر می‌بردیم، تا ساعت ۴ صبح خبری از سایر نیروها نداشتیم. در همین زمان، فرماندهی گردان که به شدت برای ارتباط با محورهای عملیاتی در تلاش بود، دستور پیشروی برای کمک به نیروها را صادر کرد. باید از کنار شیار شیخی حرکت کرده و دشمن را دور می‌زدیم. به سرعت راه افتادیم و در طول مسیر در سنگرهای دشمن با نیروهای عراقی درگیر می‌شدیم. همچنان به پیشروی ادامه می‌دادیم و با دیگر هم‌زمانم در حالی که مجروح شده بودم، تا عمق مواضع دشمن پیش رفتیم. نزدیک ظهر بود که به دست دشمن اسیر شدم. در زمان اسارت با خانواده‌ام از طریق نامه ارتباط داشتم و جویای وضعیت دوستانم در عملیات می‌شدم. خبر شهادت مهران نیز به این وسیله به دستم رسید. بسیار ناراحت شدم و خیلی گریه کردم. شبی خواب او را دیدم. در بهشت صادق ایستاده بودم و مهران و دیگر شهیدان با چهره‌ای خندان برایم دست تکان می‌دادند.

بعد از پایان اسارت، وقتی به گلزار شهدای بوشهر رفتم، آرامگاه شهید توکلی و سایر شهدای عملیات فتح‌المبین دقیقاً همان جایی قرار داشت که در خواب دیده بودم.

برادر جانباز حاج رضا قادریان

در نخستین دقایق عملیات فتح‌المبین و زمانی که همگی در یک ستون به سمت دشمن حرکت می‌کردیم، شهید توکلی هنگام عبور از کنار نیروها، می‌گفت: دائم اسم آقا امام زمان (عج) را بر زبان بیاورید و از او طلب یاری کنید.

دهید و نگذارید اول پدر و مادرم متوجه شوند؛ زیرا مادرم مریض است.

وقتی به مواضع دشمن نزدیک شدیم، درگیری در سنگرهای دیده‌بانی و کمین آن‌ها شدت گرفت. هنوز در میدان مین بودیم و طولی نکشید که ناگهانه تعداد تلفات زیاد شد. با وجود این که عده‌ای شهید و مجروح شده بودند، ولی بقیه توانستند به کانال‌ها و سنگرهای دشمن وارد شده و به پیشروی ادامه دهند. من در میدان مین به وسیله‌ی یکی از مین‌های دشمن به سختی مجروح شدم. مهران و حدود ۲۵ نفر دیگر نیز همان جا به شهادت رسیدند. بعد از مرحله‌ی دوم عملیات، پیکرهای خونین این عزیزان به عقب منتقل شد. با خاطرات شهید

عزیمت به خط مقدم - ۱۱/۱۲/۱۳۶۰

«اقرأ باسم ربك الذي خلق / خلق الانسان من علق»

«بخوان به نام پروردگارت که تو را خلق کرد / خلق کرد انسان را از خون بسته»

آری، به نام خدای شهیدان، به نام خدای علی(ع)، حسین(ع) و به نام خدای شهیدان کربلای خوزستان. کربلا بعد از ۱۴۰۰ سال دوباره نمایان شد. کربلای خونین ایران دارای هزاران شهید است؛ شهیدانی که با خون خود درخت تنومند و سرسبز اسلام را آبیاری کردند و با رفتن خود برای ما خزان و برای خود بهاری را آغاز نمودند؛ شهیدانی که در زمان حیات خود نیز نمونه‌ای از یک شهید زنده بودند.

آنان با رفتن خود مسیری درخشان برای ما زندگان در حقیقت مرده باقی گذاردند. به نظر من کسانی لیاقت این را دارند که بر روی خود نام سرباز امام زمان را بگذارند که واقعا نمونه‌ی کاملی از یک انسان کامل، از یک انسان

مسلمان و متعهد به قرآن و خط اصیل ولایت فقیه باشند. راستی آیا فکر کرده‌ایم که اگر ما شهید شدیم و مردم هم بنا به قدرت دانی جسد ما را با شکوه به زیر خاک گذاشتند، آیا در آخرت هم همین طور از ما تحلیل می‌شود؟

آیا راستی ما شهید هستیم در نزد خدا؟ مگر هر کسی که هنوز بر روی هوای نفس خود خط بطلان نکشیده، می‌تواند به جبهه بیاید و با زور اسلحه جلوی هوای نفس – دشمن خود – را بگیرد. به قول امام(ع) «بزرگ‌ترین جهاد ما، جهاد با نفس خویش است.» این هوای نفس است که امروز باعث شده که این چنین سربازان مزدور بعثی در خاک ما به خاک می‌غلطند و به درک واصل می‌شوند.

استکبار جهانی به سرکردگی آمریکا – این شیطان بزرگ – از دیرباز با اسلام و مسلمین مخالف بوده است و همیشه اسلام را مانعی در راه اهداف کثیف خود که همانا به بند کشیدن خلق محروم و به یغما بردن ثروت‌ها و منابع طبیعی سرشار ملت‌های تحت ستم می‌باشد، می‌دید. منابعی که استفاده‌ی صحیح از آن‌ها حق مسلم و طبیعی فرد فرد مردم آن کشور است. به راستی مگر برای همه در زمین خدا جا وجود ندارد که آمریکا از نیمکره‌ای دیگر قدم بر ممالکی

گذاشته که نه از نظر زبان و نه رنگ پوست، هیچ وجه مشترکی با آمریکا ندارند؟

آمریکا از خون شهیدان پاسداری کنیم. اگر شد با سلاح و قلم‌هایمان و اگر نشد با خونمان ندای آنان را لایک گوئیم.

خوشا آنان که در این عرصه در خاک
چو خورشیدی درخشیدند و رفتند

- خوشا آنان که با ایمان و اخلاص
- حریم دوست بوسیدند و رفتند
- خوشا آنان که در راه حقیقت
- به خون خویش غلطیدند و رفتند

«به یاد فرماندهی خوب و شهیدم، فرماندهی ستاد عملیات جنگ‌های نامنظم، شهید چمران، شهید علیرضا ماهینی.»

ساعت ۱۸:۳۰ - ۱۳/۱۲/۱۳۶۰

بله باز هم لیاقت آن را داشتم که در نبرد حق علیه باطل سهمی داشته باشم. خیلی دلم می‌خواست به جبهه بازگردم. بالاخره تصمیم خود را گرفتم. در اتوبوس هستم؛ دلم خیلی شور می‌زند. قصد دارم در حمله اگر زخمی نشدم، حتماً تا آخرین نفس بجنگم و دشمن را نابود کنم.

آری، این آرزوی هر مسلمانی است. درست است که به جبهه آمدن ما شاید مایه‌ی افتخار باشد؛ ولی ما کوچک‌تر از آن هستیم که بخواهیم خود را با این کار جلوی مردم بالا ببریم. کسانی باید الآن فخر کنند که در بین ما نیستند و جایشان در بهشت است. آری آنان هم برای خود آخرتی خوب و نوین ساختند و هم برای ما راهی پرفروغ باقی گذاشتند؛ راهی که ما باید آن را ادامه دهیم؛

راهی که ثمره‌ی رفتن به آن، نزدیکی به خدا، پاک شدن و بالاخره از امتحان خداوندی سرافراز بیرون آمدن است. راستی ما می‌توانیم مانند آنان از این امتحان سرافراز بیرون بیاییم؟ امتحانی که واقعاً قبول شدن در آن باعث افتخار و مباحثات است. ای کاش ما هم لیاقت آن را داشته باشیم که شهید شویم و به اوج و کمال انسانیت برسیم.

راه شهیدان، راه امام است؛ راه مهدی، راه انبیا و بالاخره راه انبیا، راه خداست؛ راهی که همه باید برویم. راه‌های زیادی وجود دارد، ولی تنها راه درست راه خداست.

ساعت ۱۲:۳۰ - ۱۴/۱۲/۱۳۶۰

بالاخره به شهر شوش رسیدیم؛ شوش شهر شهیدان گمنام؛ شوش شهری که به صورت ویرانه‌ای در آمده؛ خانه‌ها خراب شده و مردم آن نیستند.

شهر یکپارچه پوشیده از ارتشی، بسیجی و سپاهی است. در این شهر به این بزرگی شاید فقط دو مغازه باز است و یک حمام که برای ما رایگان است. پیکر خانه‌ها همه سوراخ سوراخ شده است. دگر محلی نمانده که مورد اصابت توپ و خمپاره قرار نگرفته باشد. حتی مقبره‌ی دانیال پیغمبر که حضرت علی(ع) فرموده‌اند هر کس او را زیارت کند، مرا زیارت کرده است. دلم می‌خواهد یک بار دیگر حال و هوای خاکریز خط مقدم را حس کنم. در این جا آدمی فقط و فقط به فکر خدا می‌باشد؛ نه فکر مدرسه، نه فکر خانه، نه فکر والدین و نه... همه‌ی فکرها و قلب‌ها فقط برای تقرب به خدا کار می‌کند. خدایی که همه‌ی هستی، جان‌ها، مال‌ها و آخرت ما مال او است. او قدرت مطلق جهان نهان و بخواهد.

شاید امروز ساعت ۲ بعدازظهر به خط مقدم برویم. صبح وقتی که از روی تپه‌ای که به شهر مسلط بود، به محل درگیری نگاه می‌کردم، واقعاً احساس شور و نشاط عجیبی داشتم. دلم می‌خواست اگر می‌شد با پای پیاده بروم؛ زیرا در خط مقدم است که انسان واقعاً شکوه و عظمت خداوندی را می‌بیند. عظمتی که

نهایت ندارد و فقط ما در به وجود آمدن آن یک وسیله هستیم؛ آن هم وسیله‌ای بسیار کوچک.

به چشم خود می‌بینم که سپاه کفر با ندای الله اکبر سپاه اسلام راه فرار در پیش گرفته؛ الله اکبری که چنان ترس و وحشتی در دل سپاه کفر می‌اندازد که چاره را یا در فرار می‌بینند یا در تسلیم به نیروهای اسلام.

من در آن دو ماه تابستان نتوانستم آن طور که باید و شاید به خدا نزدیک شوم و باز آمدم تا اگر شد با سلاح متکی به ایمانم و اگر لیاقت آن را داشتم، در این جا به خدا برسم.

«شور و شوق، اندیشه در خط اول جبهه»

امروز کلاس داشتیم. یکی از برادران روحانی که لباس پاسداری به تن داشت، برایمان صحبت می کرد و می گفت: در هر شبانه روز حداقل ۱۰ دقیقه با خود خلوت کنید و فکر کنید دیروز چه بودم، امروز چه هستم و فردا چه خواهم بود...

ساعت ۱۳:۰۵ - ۱۵/۱۲/۱۳۶۰

در شهر وضع ما چندان خوب نیست؛ حال اکثر بچه ها گرفته؛ همگی دلمان می خواهد هر چه زودتر به خط برویم. دلم می خواهد حمله هر چه زودتر آغاز شود. لااقل ما که از مدرسه باز مانده ایم، بهتر است حداکثر استفاده را از وقتمان ببریم. در این چند روزه از صحبت های بچه ها خیلی چیزها درباره ی مسایلی که قبلاً خبر نداشته ام، فهمیده ام. حس کنجکاویم در این جا گل کرده است. یکی از بچه ها نظرش را درباره ی من این چنین بیان کرد: تو فقط به فکر پول و مقام هستی و کلاً به مادیات فکر می کنی.

همیشه دلم می خواست نظر بچه ها را درباره ی خودم بدانم؛ ناراحت نشدم؛ اما انسان همیشه باید نفس انتقادپذیری داشته باشد.

ساعت ۲۰:۰۰ - ۱۸/۱۲/۱۳۶۰

الآن که دارم این جملات را می نویسم یک شب مهتابی است. صدای شلیک کالیبرها به گوش می رسد. الآن من در نزدیک ترین نقطه به دشمن هستم و واقعاً لذتی که از این مکان برده ام تا حالا در هیچ نقطه ی دیگری که در آن زندگی کرده ام، نبرده بودم. الآن است که حس می کنم آن فکری که در خانه زجرم می داده، همانند پر گاهی از مغزم بیرون رفته و فکر می کنم همان رؤیای خط مقدم بود که در بوشهر زجرم می داد. همه جا به فکر خط بودم، در خواب، در بیداری، سر کلاس درس؛ ولی اکنون که این جا هستم به هیچ چیز فکر نمی کنم؛ مگر این که بتوانم راهی پیدا کنم که از بار گناهانم کاسته شود. شور و شوق عجیبی را در دلم احساس می کنم. احساس می کنم که از همیشه سبک تر هستم؛ مگر گاه گاهی که فکر خانواده به مغزم می رسد.

امروز موقعی که داشتیم به عراقی ها نگاه می کردم، یک نارنجک تفنگی درست در چند متری من به زمین اصابت کرد که ترکش ریزش با صورتم همسطح شد و مقدار کمی از پوست صورتم را برد. این اولین باری بود که خطر را به این نزدیکی حس می کردم. شاید این هشدار بود که بیشتر مواظب خود باشم.

بالاخره بعد از ۷ ماه دوری از خط مقدم، باز صدای گلوله و خمپاره، باز زبونی خصم تجاوزگر، بوی عشق به خدا و احساس نزدیکی به خدا به مشام می رسد. بالاخره این اضطراب و نگرانی و آن حالت عجیب درونی که مدتی عذاب می داد، از وجودم رخت بر بسته و رفته است.

ساعت ۲۱:۰۰ - ۱۹/۱۱/۱۳۶۰

امروز هم مثل روزهای پیش است! معلوم نیست حمله چه موقع آغاز می شود. این چند روزه عجب خواب بچه ها را می بینم و اکثراً هم کسانی هستند که پاکند و بدون هیچ گونه آلودگی. فقط برای رضای خداست که در این جا گرد آمده اند. صحبت از پاکان است! جوانانی که به آن ها تهمت های گوناگون زدند؛ ولی باز هم دست از حمایت از انقلاب برنداشتند و حتی جان خود را هم در این راه دادند. ای کاش من هم مثل آنان بودم.

ساعت ۲۰:۰۰ - ۲۰/۱۲/۱۳۶۰

دیشب منطقه را به شدت زیر آتش آرپی جی گرفتند و ما هم تا ساعت ۲ بیدار بودیم! ولی هیچ کس نمی دانست هدف از این کار آنان چیست. عده ای می گفتند به خاطر ترساندن ما این کار را می کنند. ولی شاید هدف اصلی تغییر موضع تانک ها یا افراد باشد.

وضع این جا تقریباً عادی است. دلم می خواهد هر چه زودتر حمله شروع شود. زمان حمله معلوم نیست! ولی به نظر من بستگی به وضع مهتاب دارد. هر وقت مهتاب نمایان می گردد، حمله شروع می شود. اگر به این طریق باشد، شاید حمله تا ده روز دیگر آغاز شود. کم کم قدر هم دیگر را می دانیم. رفتار بچه ها با هم خیلی بهتر شده؛ شاید روز به روز هم بهتر شود.

ساعت ۷:۰۰ - ۲۲/۱۲/۱۳۶۰

دیشب آرام بود و ما به صورت آماده باش خوابیده بودیم. این واقعاً قدرت خدایی است که در دل دشمن ضد خدا چنان ترس و وحشتی می اندازد که دیوانه وار منطقه را به آرپی جی و سلاح سنگین می بندد. قرار است امروز به پشت جبهه برویم و شاید تا روز حمله پشت جبهه بمانیم. دلم می خواهد هر چه زودتر حمله آغاز شود. شاید بتوانیم با این حمله از زیر دین بزرگ ملت ایران بیرون بیاییم و عیدی خوبی در این سال به امام و امت بدهیم.

خدایا! خودت به ما قدرتی عطا کن تا بتوانیم بر این نفس شیطانی فائق شویم و خالصانه در بیرون راندن دشمن از خاک خود بکوشیم.

۲۳/۱۲/۱۳۶۰

این روزها حرف تمام بچه ها درباره ی امام زمان است. خدایا! بارالها! تو را به مقربان درگاهت قسم می دهم، به من قدرتی عطا کن تا بتوانم خالصانه در راه تو و برای تو و برای امام زمان قدم بردارم. خدایا! به من قدرتی عطا کن تا بتوانم بر هوای نفسم فائق آیم. خدایا! به من قدرتی عطا کن تا در موقع حمله در من چنان خشمی به وجود آید که بتوانم انتقام خون شهیدان را از دشمنان بگیرم. خدایا! از تو می خواهم به من چنان ایمانی دهی که لیاقت آن را داشته باشم تا با امام زمان لااقل در خواب دیدار کنم.

ساعت ۱۳:۰۵ - ۲۴/۱۲/۱۳۶۰

کم کم عطر حمله در منطقه می پیچد؛ شاید این آخرین نوشته های من باشد. چه کسی می داند کی شهید می شود؟ دلم می خواهد در حمله تا نفس دارم بجنگم و تا می توانم دشمنان را بکشم. خدایا! تو خودت به من قدرت ده تا بتوانم دشمن پلید را از پای در آورم.

خدایا! خودت می دانی که ما فقط برای تو و رضای تو خالصانه قدم برداشته ایم و از تو می خواهیم در این راه، ما را ثابت قدم و استوار چون کوهی شکست ناپذیر در برابر دشمنان قرار دهی و ما را یاری کنی. خدایا! ما در این جا در این بیابان برهوت به هیچ کس جز تو و ولی تو امام زمان امیدی نداریم.

خدایا! امید ما را از خودت قطع مکن. خدایا! صاحب الزمانت را در هر جا، در تمام زمان حمله، همراه ما بفرست تا لااقل به یاری او بتوانیم عیدی بزرگی به امام و امت بدهیم. خدایا! امامان، این پیر جماران، این نور چشم همه ی ما را تا انقلاب مهدی از تمام بدی ها و گزندها مصون و محفوظ نگه دار و او را تا انقلاب مهدی برای ما و تمام مستضعفان جهان حفظ کن. آمین

ساعت ۱۲:۰۵ - ۲۵/۱۲/۱۳۶۰

باز هم بچه ها موفق به دیدار امام زمان شدند. همه جا حرف امام زمان است. خدایا! ما به غیر از تو هیچ تکیه گاهی نداریم؛ تو را به مقربان در گاهت

سوگند می دهم، چشم ما را به دیدار امام زمان مفتخر گردان. خدایا! خودت می دانی خیلی سعی کرده ام بر نفس خود غلبه کنم. خدایا! تمام دستوراتت را تا حدودی عمل کرده ام. خدایا! برای یک بار هم که شده به این بنده ی عاجز و ناتوانت رحم کن و چشم او را به دیدن وجود مبارک امام زمان مفتخر گردان.

خدایا! از تو کمک می طلبم و از تو می خواهم که همه ی مؤمنین در گاهت را سلامت داری و بیماری مادرم را شفا فرمایی.

خدایا! به فرماندهان ما عقلی و قدرتی عطا کن تا در پرتو امام زمان در حمله بتوانند با حداقل تلفات، بزرگ ترین نیروی دشمن را از پای در آورند. کم کم داریم مطمئن می شویم که انگار حمله قبل از عید نیست. شاید صلاح باشد و حتماً دشمن در تمام جبهه در حالت آماده باش به سر می برد. باید آنان را تا می توان خسته کرد و بعد همانند شیران بیشه توسط این خداجویان جندالله بر سر آنان یورش برد تا مفتضحانه فرار را بر قرار ترجیح دهند.

خدایا! خودت ما را همه جا یاری کن. هر چه خودت بخواهی، همان می شود.

ساعت ۲۱:۰۰ - ۲۹/۱۲/۱۳۶۰

الآن که دارم این یادداشت را می نویسم، در سنگر نشسته‌ام. از دیروز تا حالا خیلی کم خوابیده‌ام و خیلی کارها را انجام داده‌ایم. دشمن در منطقه‌ای در نزدیکی ما دست به یک ضد حمله زده و شکست خورده است و امکان این که شود؛ ولی به نظر من هنوز امکان حمله‌ی ما کم است؛ چون منطقه آن طور که باید و شاید مجهز نشده است. رفتار بچه‌ها با هم‌دیگر خیلی خوب شده؛ روابط بچه‌ها با هم خیلی محکم شده.

ساعت ۱۶:۰۰ - ۱/۱/۱۳۶۱

این اولین نوشته‌ام در سال ۶۱ است. سال قبل سالی بود که میدان آزمایش قدرت‌ها در کشور بود؛ قدرت‌هایی که یکی پس از دیگری مطرح شدند و چون اکثراً در خط مردم نبودند، طرد شدند و بالاخره سر از پاریس در آوردند.

و حالا سال ۶۱ است. سال تازه و نو آمده است. اینک با ما است که در این سال بتوانیم در جبهه برای مملکتمان کاری انجام دهیم و دین خود را نسبت به امام امت و اسلام و مردم ادا کنیم. امروز تعداد زیادی کارت تبریک برای ما از بوشهر رسیده بود؛ منظور این است که مردم هنوز ما را فراموش نکرده‌اند.

در این جا همه نوع آثار ایثار و از خودگذشتگی مردم به چشم می‌خورد. بسته‌نان‌هایی وجود دارد که پیرزن روستایی از ده برای رزمندگان فرستاده است. هدیه‌هایی وجود دارد که از طرف بچه‌های مدرسه‌ی ابتدایی فرستاده شده و روی آن‌ها فقط دو خط آن هم با کمال سادگی و بی‌ریایی جملاتی نوشته شده است که حاکی از ایمان آن‌ها به انقلاب است.

خدایا! در این سال به ما نیرویی عطا کن تا بتوانیم هر چه زودتر متجاوزان بعثی را از کشورمان بیرون کنیم.

عبدالمحمد(مهران) توکلی در دوم فروردین ماه ۶۱ با آغاز عملیات فتح‌المبین در منطقه‌ی جبهه‌ی شوش به شهادت می‌رسد.

«مطالب مذکور از دفترچه‌ی خاطرات او به دست آمده که در گوله‌پشتی شهید در سنگرش به جا مانده بود.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران